

نگاه

بیست سال بعد از غزاله علیزاده

علی اکبری

● «ملک آسیاب»، آخرین داستان از غزاله علیزاده است که بیست سال پس از مرگ او منتشر شده است. «ملک آسیاب» با ماجرای دلدادگی سارا و فرزین شروع می‌شود. هر دو روزهای پرشور جوانی را پشت سر گذاشته‌اند. فرزین از زن و دو فرزندش در فرانسه جدا شده و در عشقِ امروز خود به سارا شک ندارد. عشقی که از دوران نوجوانی با او بوده ولی «سارایِ ثروتمند را دست‌نیافتنی‌تر از آن می‌دیده که بخواهد حتی ابرازش کند. سارا تپ‌وتاب دارد؛ ولی مردد است. سارا با مادرش، «خانم نجدی» زندگی می‌کند. هم‌او مدام به او القا می‌کند که مردها دنبال پولش هستند و بر تردیدش می‌افزاید. از تمام دارایی‌های خانوادگی آنها تنها «ملک آسیاب» مانده، که آن را هم با فرزین شریک‌اند و فرزین معطل سرنوشت آن است تا پولش را برآرد و برود. داستان در دو خط اصلی و موازی پیش می‌رود: یکی داستان «ملک آسیاب» و دیگری داستان سارا و فرزین. «ملک آسیاب» پیرنگی ساده دارد و مانند دیگر نوشته‌های علیزاده زبانش تراش خورده و دقیق و پاکیزه است. شخصیت‌های اصلی عموماً افراد فرهیخته و از اشراف هستند و در جای جای داستان، اشارات مستقیمی به ادبیات و شخصیت‌های مهم ادبیات می‌شود. سارا جایی در جواب پیشنهاد فرزین می‌گوید: «تاتار خسته‌ام می‌کند. فقط یک نمایشنامه را تا ته‌اش دیدم. سه‌خواهر چخوف» و در جایی دیگر فرزین در طی یک بحث به سارا می‌گوید: «تو سر ملک می‌زندی، شایع کرده‌اند به پولش احتیاج دارم. لاشخورها می‌آیند و می‌روند، به‌هوای حراج ملک تنها ثروت خانوادگی، در این شرایط یاد باغ‌آلبالوسی چخوف می‌افتم». این دو اشاره از مهم‌ترین‌ها هستند. «سه‌خواهر» چخوف داستان خانواده‌ای است در شهرستانی دورافتاده که ملال زندگی در شهرستان دلزده‌شان کرده و به‌دنبال روزنی برای بازگشت به «مسکو جادوان» هستند. نیمه ابتدایی رمان داستان ملال و دلزدگی است. سارا می‌گوید: «فوج فوج ملال تو می‌آید، با اشعه آفتاب». سارا و فرزین و دایی هدی، دایی سارا، هر کدام بخشی از زندگی‌شان را در خارج بوده‌اند و به علتی برگشته‌اند و حال می‌خواهند دوباره برگردند. «دایی هدی» مجسمه‌ساز و نقاشی است که سال‌ها در سیاتل زندگی کرده و عشق سوزانی در جوانی داشته که با یک عرب پولدار ازدواج کرده است. مرد عرب حالا مرده و عشقِ پرشور جوانی سر باز کرده و در پی نامه‌نگاری‌ها، حالا می‌خواهد در آمریکا به وصال برسد. نیمه دیگر؛ داستان ملک آسیاب است همچون «باغ آلبالو»، با این تفاوت که در آنجا انفعال «مادام رانوفسکایا» باعث می‌شود که لوپاخین که برای خانواده کار می‌کرده باغ را تصاحب کند، ولی اینجامحرمعلی، نوکرِ خانم نجدی، سال‌ها پیش بخش زیادی از املاک خانواده را زیر قیمت و قسطی تصاحب کرده است. خانم نجدی ترکیبی از شخصیت «مادام رانوفسکایا» و «فیرس» در «باغ آلبالو» است و سرنوشتش با تعیین‌تکلیف ملک آسیاب معلوم می‌شود. علاوهبر داستان در سبک نگارش نیز بین علیزاده و چخوف شباهت‌های بسیار دیده می‌شود. چخوف به‌عنوان نویسنده زبردست امپرسیونیست در ادبیات نمایشی شناخته می‌شود و نویسنده در «ملک آسیاب» با حوصله و دقت تمام جزئیات حالات و عواطف را ثبت کرده است. اگر امپرسیون را ثبت لحظه، آن‌گونه که بر انسان حادث می‌شود بدانیم، در هیچ بخشی از داستان نویسنده از این مسیر تخطی نمی‌کند. جهان در سرتاسر قصه با تمامی حواس قهرمان و تبیع آن مخاطب درک می‌شود. هر کدام از شخصیت‌ها حطر مخصوص به خود را دارند. فرزین بوی عطِر «بیزن» می‌دهد. وقتی سارا شربت بیدمشک می‌خورد «مزه بچگی» می‌دهد. یا وقتی فرزین از زن سابقش می‌گوید ناگهان بوی «کلم پخته» به مشام می‌رسد. سارا وقتی برای اولین‌بار که پا به خانه فرزین می‌گذارد «بوی دارچین» خانه را پُر کرده، و رمان پُر است از بوی‌های مختلف مثل بوی موز یا بوی رطوبت یا کائوچوی سوتی. شنوایی مخاطب نیز در جای جای رمان تحریک می‌شود. این تصاویر بدیع به‌هیچ عنوان پُرکننده فضا و متوقف‌کننده روند داستان نیستند و همگی لایه‌های برنگی از شخصیت‌ها را نشان می‌دهند و گاهی خود جزئی از داستان هستند. جزئیات خیره‌کننده‌ای از جنس پارچه و طرح و دوخت لباس‌ها دیده می‌شود که گاهی قراردادی می‌شود بین مخاطب و راوی. در جایی سارا سعی می‌کند با مردهای مسن آشنا شود شاید با خیال راحت‌تری مادرش را ترک کند و روزی که یکی از آنها را به خانه دعوت می‌کند، چنان از جزئیات پوشش و نحوه رفتارش می‌گوید که مخاطب تقریباً تمام آن صحنه را پیش‌بینی می‌کند. از نکات جالب رمان، شیوه نشان‌دادن شهر و جغرافیاست. جز چند مورد محدود، هیچ تأکید ویژه‌ای بر اینکه ماجرا در کدام شهر و دوره رخ می‌دهد، نمی‌شود و این می‌تواند مورد توجه نسل جدیدتر رمان‌نویس قرار گیرد که الزامی به توضیح نقشه شهر در رمان وجود ندارد.



ملک آسیاب

غزاله علیزاده

نشر رشدیه

ادبیات

یادداشتی از **جواد مجابی** درباره جهانِ یان کات واین بار «جنسیت رزالیند»

تاریخ ظلمانی را در آفتاب پهن کنیم



مردی قرار می‌گیرد و مرد نیز - به‌عنوان بازیگر نه کاراکتر- به این امر واقف است ما را کنجکاو می‌کند که چه اتفاقی در صحنه و در ذهن هر دو اتفاق می‌افتد؟ یا در نمایشی که دختر به ضرورت به لباس پسر درمی‌آمد، رویدادی غیرعادی‌ست که پژوهشگر را به تعبیرهای فرویدی و قضایی‌ای عاطفی خاص یا تناقض‌های تانگکی رهنمون می‌شود. به جای دیگری‌بودن، تبدیل به دیگری‌شدن، ازخودبیگانه‌گشتن، در نهایت تبعید از خود و تن خود؛ مطرح می‌شود و مفسر ضمن کندوکاو در این زمینه، بینش تاریخ‌نگارانه‌اش در مطالعات جنسیتی را در آثار دراماتیک از سوفوکل تا ژنه و دیکران؛ می‌گسترده و با واکاو نشانه‌های مطرح در آثار نمایشی، به حقایق پنهان و آشکارای جوامع امروزی می‌رسد. در پاره‌ای از آثارش که در لهستان نوشته شده، یان کات برای شکافتن واقعیات عصر و نفوذ در قلب حقایق اجتماعی و فرهنگی، تاریخ جهان به‌خصوص تاریخ نمایشی یونان را به زمان حاضر احضار می‌کند. او از طریق نقد این‌همانی وقایع و حادثات، به استعاره‌ها و کنایه‌های جامعه‌شناسختی و روان‌شناسیک پدیده‌ها و شخصیت‌ها می‌رسد تا مخاطبان «پشت چهره ریچارد سوم سایه‌ای از استالین را ببینند. با دیدن سرنوشت هستینگز که ی‌اد آوردند که چگونه امروزه مستبدان در تسویه‌حساب‌های خونین‌شان، خادمان سرسپرده خویش را هم‌چون خائسان محاکمه و اعدام می‌کنند... و زنجیره‌ی بی‌پایان



جنسیت رزالیند

یان کات

رضا سرور

نشر بیکدل

قتل‌ها در مکبث تداعی‌کننده کیفیت کابوس‌وار سازوکار ارباب معاصر باشد. او لیخند شوم مستبدان شکسپیر را از طریق هزاران پرتره متسم استالین می‌شناخت (آ، پست‌فطرت، پست‌فطرت، ملعون پست‌فطرت متبسم!)».

نگارش «جنسیت رزالیند»، به زمانی برمی‌گردد که یان کات بر اثر پژوهش‌های خود در دانشگاه برکلی و بیبل؛ عرضه متفاوتی را در تحقیقاتش می‌آزماید که از حدیث نفس «مای اجتماعی» نویسنده یک کشور فراتر رفته و او را به‌عنوان نظریه‌پردازِ جهانی که آثار نمایشی متقدمان به‌ویژه شکسپیر را با روش‌شناسی جهان‌شمول و فراتر از دیدگاه‌های سیاسی و اجتماعی پیرامونی مطرح کرده می‌نمایاند. اگرچه تا پایان، کابوس زیستن در جامعه‌ای خفقان‌زده، هرگز نویسنده را رها نکرده است.

آقای رضا سرور که به‌عنوان منتقد و مدرس تئاتر، بررسی منتقدانه آثار شکسپیر و مفسران او به‌خصوص یان کات را وجهه همت خود قرار داده است، با ترجمه دو کتاب اخیر، چشم‌انداز تاز‌های از نظر تفسیر و تحلیل آثار شکسپیر پیش اهل نظر کشوده است که با توجه به نوع بررسی‌های روان‌شناسانه و روش جامعه‌شناختی این متفکر لهستانی، در ایران هم می‌توان بر اساس متون نمایشی داخلی به خارجی، بخشی از میراث انسانی را هم‌عصر خود کرد، زمان نویسنده را آورد به زمان خواننده و با توجه به ناهم‌زمانی و ناهم‌گامی‌ها، به همسانی کارکردهای انسان در رویکردهای مشابه پرداخت. طرح مسائل امروز ایران در روشنای تاریخ گذشته این آگاهی ژرف را به خواننده می‌دهد که چگونه می‌توان از سنت‌های دیرزی نادرست رهایی یافت، یا به قصد پیشگیری ناهنجاری‌های ناکزیرش دست‌به‌کار شد. کارکرد انواع قدرت‌های مادی و معنوی در ابعاد گوناگون‌شان، نه‌فقط در آثار شکسپیر بلکه در آثار مهم جهانی، از جمله متون کهن فارسی تا دوره مشروطیت به صورت کتابی و رمزی یا به اشارتی واضح درج شده است. بازنگری متون به شیوه عالمانه‌ای که کسانی چون یان کات پیشنهاد می‌کنند، این فرصت را برای پژوهشگر ژرف‌اندیش فراهم می‌آورد که راه دیگری برای نقد فرهنگ خود به قصد نواندیشی در مایه‌های موجود و بازشناسی مشخصات واقعی‌مان (جداً از توهم و خودشیفتگی رایج) بگشاید. بازخوانی متون ادبی ایران یا میراث مردمی این فرهنگ، و بازنگری در هویت فردی و جمعی‌مان در روشنای آثار مکتوب و میراث شفاهی می‌تواند ما را از ناشناخته گسترده مسلط به گذشته و آینده ما را در تیرگی‌اش نپهان کرده، به روشنا بکشانند که به شرط آن‌که بتوانیم از فرهنگ خود آن‌چه امروزمان را ساخته تا پژوهشی روشمند و نازک‌اندیشه‌انه بیاییم و چون کات، تاریخ ظلمانی را در آفتاب پهن کنیم.

مترجم چهار مقاله دیگر از نویسنده را خود بدین کتاب افزوده و با این کارش به تنوع مضامین کتاب افزوده است. در این بازگردانی، نثر درست و پاکیزه مترجم، مضامین غالباً دشوار کتاب را به‌گونه‌ای موجز و فهمیدنی انتقال می‌دهد، و با ظرفیت از تنگناهای موضوعی و محدود‌ها، رزدانه عبور می‌کند.

جایگاه فروغ فرخزاد در جریان شعر معاصر

جسم و ذهن: نقطه عطف تاریخ شعر



فصل سرد باید ایمان آورد و نه فصلی آرمانی که پرشکوفه است و تداعی‌گر آزادی که معشوقی است مطلقاً خوب و ذهنی. درنتیجه، می‌توان یک خرجه از زندگی انسان آن دوره را در آثار فرخزاد مشاهده کرد که از زندگی جنینی و خواسته‌های جنینی (مبنی بر رهایی از اسارت و چنبره سنت‌های دست‌وپاگیر خانوادگی) آغاز می‌شود و به سمت رهایی و تولدی دیگر حرکت می‌کند، اما این حرکت دغدغی‌ری رسیدن به آزادی ندارد، بلکه دغدغه‌اش انسان است و جایگاه او، به‌گونه‌ای که روند شعری فرخزاد منطق بر نظریه‌ی لاکان، در مراحل رشد کودک از امر خیالی (مرحله‌ی آئینه؛ حس استقلال و شناخت خود) به امر نمادین (نظم‌دادن به جهان) و سپس امر واقعی (فقدان) تضاد بین امر خیالی و واقعیت موجود حرکت می‌کند و در میلی برای بازگشت به امر خیالی و فقدانِی که هرگز بر نمی‌شود، به پایان می‌رسد.

ارتباط جسم و ذهن نه تنها در تطابق زندگی و آثار او دیده می‌شود، بلکه در خود روند شعری او نیز به چشم می‌خورد که پرداختن به تن و بهادادن به جسم در مفاهیم شعری از ارزش‌های شعری او تلقی می‌شود که در فرهنگ ادبی ایرانی بی‌سابقه بوده است، چراکه همواره تن در سنت ادبی خوار و ناچیز شمرده شده، به‌گونه‌ای که بسیاری از جنبه‌های این جسم، تابو و ناگفتی تصور شده و حتا پنهان‌کردن جسم و صرفا پرداختن به ذهن بیشترین بخش‌های تاریخ و فرهنگ ایرانی را ساخته است، چه در شعرای قدیم که مدام توصیه بر منزه‌داشتن ذهن و خوارش‌مردن جسم داشته‌اند و چه در روابط اجتماعی و فرهنگی که خواسته‌های تن و تنانگی، امری مذموم شمرده شده و درواقع بی‌ارزشی تن همواره از مولفه‌های شعری در تاریخ شعر ایران به‌شمار رفته است، و که رشد یک‌جانبه و یک‌قطبی ذهن و روان همواره در آثار کسانی چون سنایی، مولوی، پروین اعتصامی، سهراب سپهری، اخوان ثالث و حتا تا حدی شاملو و بسیاری دیگر از شاعران دیده می‌شود.

شاید اهمیت شعر فروغ فرخزاد در همین نکته نهفته باشد که شعر او آغازی بوده است برای پایان‌بخشیدن بر رشد تک‌قطبی شعر بر محوریت ذهن، روان، جان یا ایدئولوژی و نادیده‌گرفتن تن. ازآنجایی‌که جسم و ذهن دو امر جداگانه نیستند، بلکه جنبه‌های مختلف تعامل میان اندام و محیط هستند، تجربه‌های جسمی در ذهن تجسم پیدا می‌کنند و معنا، تفکر و بیان نمادین نیز ریشه در الگوهای ادراک و حرکت اندامی‌شده دارند؛ یا به عبارت دقیق‌تر، انسان همواره «اندام خود و اشیانی را که روزانه با آنها برخورد می‌کند، طرح‌واره‌سازی می‌کند» و این طرح‌واره‌ها به الگوهایی برای درک و شناخت جهان

دست آخر

شارل بودلر داستان‌نویس

● **بارسا شهری: «من چون کاغذ سفید هیچ لکه‌ای بر خود ندارم…»**؛ این تعریف شارل بودلر از خود است؛ شاعر عصیانگری که او را فرزانة، دیوانه، شاعر کلاسیک، شاعر ملعون، مدرن، پست‌مدرن، شاید، پیام‌آور، انقلابی و مترجع خوانده‌اند. فهرستی سراسر متناقض که از بودلر آدمی امروز و شاعری شهیر ساخته است، شاعری عصیانگر که عالی‌ترین تجلی خبر را در عصیان می‌بیند، چراکه عصیان علیه شر خودِ سرچشمه همه خوبی‌هاست. «فانفارلو»، تنها داستان این شاعر با ترجمه پرویز شهدی اخیرا در نشر فرهنگ جاوید منتشر شده‌است. داستانی کم‌وبیش بلند که به تعبیر مترجم کتاب «توصیفی از اخلاق و روحیات خود نویسنده است». شخصیت اصلی داستان، «ساموئل کرامر» کسی نیست جز بودلر و «چه‌پسا ماجرای آن برای خودش اتفاق افتاده باشد». تمام جزئیات و صفاتی که بودلر برای توصیف سه شخصیت محوری داستان؛ ساموئل کرامر و خانم کوسملی و فانفارلو، به کار می‌گیرد، همان دغدغه‌های بودلر در زندگی شخصی‌اش نیز هستند: «ریاکاری و تزویر» و چنان‌که مترجم در مقدمه‌اش بر کتاب نوشته است، حتی حرکت‌ها و رفتار و گفتار و طرز لباس‌پوشیدن شخصیت‌ها همگی در زندگی خودش دیده می‌شود. داستان «فانفارلو» در عین کوتاهی شاهکاری است از ظرفیت و نکته‌سنجی با گفتاری خوشایند. داستان این‌طور آغاز می‌شود: «ساموئل کرامر‌که در دوران اوج مکتب رمانتیسم چند اثر عاشقانه عامه‌پسند نوشته و با نام مستعار مانولتا دو منتورده چاپ کرده بود، حاصل پیوند دوگانه پدروی سفیدپوست از تبار آلمانی و مادری سبزه‌رو از دایر شیلی بود. و اگر به این نمره دورگه‌بودن اهلیت و تربیتی فرانسوی داشتن و تلمذ بر آستان ادبیات را بیفزاییم به محض آشنایی با خصوصیات روحی و جسمی و اخلاقی عجیب و پیچیده او - اگر خشنود و متأثر نشوید - کمتر حیرت خواهید کرد… چگونه می‌توانم شما را در حقایق آشنایم تا بتوانید به‌روشنی به ذهن و زبان غامض و پُرابهام این فرد، فردی با خصال کثیر و چشمگیر - هم‌زمان تبیل و بی‌پروا برای دست‌زدن به هر اقدامی - و پُراستعداد در کشیدن طرح‌های گنگ و نامفهوم و ناکام در کامیابی بی‌بردد؟». جالب است که در جای‌جای کتاب «فانفارلو» طرح‌هایی از شارل بودلر آکنده است که شخصیت‌های او را تصویر کرده است. بودلر همین‌طور شرحی از ظاهر و خصوصیات و زندگی ساموئل کرامر را با جزئیات روایت می‌کند تا اینکه «ساموئل که غرق در دنیای شخصی‌اش بود، دنیایی آکنده از ورق‌پاره‌ها و کتاب‌ها و خیال‌بافی‌هایش» به زنی برمی‌خورد که در گذشته دوستش داشته و ماجرا از همین‌جا آغاز می‌شود.



فانفارلو

شارل بودلر

پرویز شهدی

نشر فرهنگ جاوید